

چند فرهنگ گرایی لیبرالی؛ نگرشی انتقادی

دکتر مهدی براتعلی پور* / علی زیرکی حیدری**

چکیده

در دهه‌های اخیر، الگوی همگون گرایی لیبرالی که آشکارا در دولت‌های مدرن تجلی می‌یابد، مورد انتقادهای جدی قرار گرفته است، زیرا این الگو تکثر قومی، نژادی، زبانی، مذهبی، فرهنگی و وابستگی اقلیت‌ها به گروه‌های خاص را نادیده می‌گیرد. پیامد مستقیم این سیاست اجتماعی آن است که منازعات قومی و فرهنگی نه تنها حل نشده، که فزون‌تر، توسعه و تعمیق نیز یافته‌اند. اندیشمندان سیاسی برای برون رفت یا کاستن از معضلات کنونی پدیده چند فرهنگی و چند قومی، الگوی «چند فرهنگ گرایی» را مطرح کرده‌اند. در این معنا، الگوی همگون گرای لیبرالی می‌تواند به یک نیروی بالقوه مساوات طلبانه مجهز شود که گروه‌های محروم از آن استفاده کنند؛ زیرا همه شهروندان به‌طور برابر در حقوق و مسئولیت‌های شهروندی سهیم هستند. برخی نظریه پردازان لیبرالی در برابر الگوی همگون گرایی فرهنگی، الگوهایی از چند فرهنگ گرایی لیبرالی را مطرح ساخته‌اند. در این رابطه، می‌توان به اندیشمندان برجسته‌ای مانند رابرت ای. گودین، ویل کیملیکا و ماریون آی. یانگ اشاره کرد. پرسش اصلی این مقاله آن است که آیا الگوهای چند فرهنگ گرایی لیبرالی توانایی غلبه بر پیامدهای ناگوار کاربست الگوی همگون گرایی فرهنگی لیبرالی را دارد؟ در پاسخ ادعا آن است که با وجود تنوع و گستردگی الگوهای پیشنهادی، شهروندی چند فرهنگی نتوانسته است بر پیامدهای ناگوار کاربست الگوی همگون گرایی فرهنگی لیبرالی غلبه کرده و به مسأله تعلق هم زمان افراد در سطوح مختلف به گروه‌ها و پایگاه‌های اجتماعی متفاوت پاسخ دهد.

واژگان کلیدی

چند فرهنگ گرایی لیبرالی، گودین، کیملیکا، یانگ، عضویت گروهی، سیاست فرهنگی.

baratalipour@yahoo.com

ziraki.Ali@gmail.com

* دانشیار گروه علوم سیاسی، دانشگاه خوارزمی، تهران، ایران

** کارشناس ارشد علوم سیاسی، دانشکده حقوق و علوم سیاسی، دانشگاه تهران، ایران

مقدمه

اندیشه لیبرالی همه شهروندان را اشخاصی آزاد و برابر و در جایگاه شهروندی افرادی همگون تصویر می‌کند. این امر، نیازمند تفکیک بین حقوق و تعهدات فرد به عنوان یک شهروند و عضویت او در گروه‌های خاص بر مبنای قومیت، زبان، مذهب، طبقه و شأن اجتماعی و ویژگی‌های خاص محلی و فرهنگی است. به این ترتیب حوزه سیاسی اساساً مبتنی بر عام‌گرایی است؛ زیرا در این حوزه باید ضرورتاً برابری و رهایی از تفاوت‌ها و تمایزهای فرهنگی به بهترین نحو نمایان شود و در این صورت، تفاوت‌ها به «هویت غیر عمومی»^۱ محدود می‌شود (Rawls, 1985: 232-234, 241). در این جا ما شاهد تمایز بنیادین میان دو مفهوم از شهروندی هستیم: در مفهوم اول، شهروند فردی جدا از ویژگی‌های فرهنگی و در مفهوم دوم، او به مانند یک «تبعه»، عضوی از یک اجتماع تلقی می‌شود که بر اساس ارزش‌های مشترک فرهنگی شکل می‌گیرد. اما به واقع، آیا می‌توان به آرمان همگون‌گرایی واقعیت بخشید؟ منتقدان بر این باورند که این آرمان ممکن است به مثابه گفتمانی انحصاری عمل کند و از این رو، نتواند در بستر جوامع متکثر پایدار بماند. در این جا ما شاهد انتقادی بر همگون‌گرایی لیبرالی هستیم که به طور عینی در دولت‌های مدرن تجلی یافته است و آن این است که در این الگو تکثر قومی و فرهنگی و وابستگی‌هایی از این قبیل به برخی گروه‌های خاص نادیده گرفته شده است؛ از این رو با نادیده گرفتن تنوع و تفاوت‌های فرهنگی نه تنها شاهد حل معضل منازعات قومی و فرهنگی نشده‌ایم، بلکه در دهه‌های اخیر حیات سیاسی اقوام احیا نیز شده است. بر این اساس، چه بسا این راه حل پاسخی قانع‌کننده و وافی به مقصود نبوده است.

در سه دهه اخیر، اندیشمندان سیاسی برای برون رفت یا کاستن از معضلات کنونی پدیده چند فرهنگی و چند قومی‌الگوی «چند فرهنگ‌گرایی»^۲ را مطرح کرده‌اند. به این معنا که الگوی همگون‌گرایی لیبرالی می‌تواند به یک نیروی بالقوه مساوات‌طلبانه مجهز شود که گروه‌های محروم از آن استفاده کنند؛ زیرا همه شهروندان به طور برابر در حقوق و مسؤولیت‌های شهروندی سهیم هستند. به بیان دیگر، اگر خواهان آن هستیم که از محروم شدن برخی گروه‌ها از منافع کامل شهروندی به خاطر جنسیت، نژاد، مذهب و سایر منابع هویت بخش جلوگیری کنیم، لازم است علاوه بر حقوق فردی، حقوق گروهی خاص را نیز به رسمیت

1. Non-Public Identity

2. Multiculturalism

بشناسیم. برخی نظریه پردازان لیبرالی در برابر الگوی همگون گرایی فرهنگی، الگوهایی از چند فرهنگ گرایی لیبرالی را مطرح ساخته‌اند. در این رابطه، می‌توان به اندیشمندان برجسته‌ای مانند رابرت ای. گودین^۱، ویل کیملیکا^۲ و ماریون آی. یانگ^۳ اشاره کرد.

بر این اساس، پرسش اصلی این است که آیا الگوهای چند فرهنگ گرایی لیبرالی توانایی غلبه بر پیامدهای ناگوار کاربست الگوی همگون گرایی فرهنگی لیبرالی را دارد؟ این پیامدها شامل مواضع اخلاقی، مشارکت گروهی، حقوق گروهی، باورهای مذهبی، سنت‌های پایدار و فرهنگ‌های تثبیت شده تاریخی است. در پاسخ، مدعا آن است که با وجود تنوع و گستردگی الگوهای پیشنهادی، شهروندی چند فرهنگی نتوانسته است بر پیامدهای ناگوار کاربست الگوی همگون گرایی فرهنگی لیبرالی غلبه کرده و به مسأله تعلق هم زمان افراد در سطوح مختلف به گروه‌ها و پایگاه‌های اجتماعی متفاوت پاسخ دهد.

این نوشتار در سه بخش ارائه می‌گردد؛ در بخش نخست، آثار و پیامدهای تقدم بخشیدن لیبرالیسم به حقوق فردی در دو حوزه اجتماع و سیاست توضیح داده می‌شود. در بخش دوم، چندفرهنگ گرایی لیبرالی و چهار الگوی برجسته آن در پاسخ به این آثار و پیامدها خواهد آمد. آنگاه در بخش سوم، نگاهی انتقادی به این الگوها صورت خواهد گرفت. ذیلاً این محورها به ترتیب ارایه می‌شوند:

گفتار اول: تقدم بخشیدن به حقوق فردی در لیبرالیسم؛ آثار و پیامدها

هسته اصلی لیبرالیسم کلاسیک را سازوکارها و مفاهیم حقوقی مدرن تشکیل می‌داد که بنا بود هدف اساسی حراست از آزادی‌های سیاسی فردی اعضای جامعه را تامین کند و آزادی‌های فردی برابر را برای همگان تضمین کند. بر اساس اصل حقوق عمومی، «آزادی انتخاب هر کس، از طریق آزادی هر فرد بر اساس یک قانون عمومی، می‌تواند وجود داشته باشد». این مفهوم به عنوان ابزاری برای «حاکمیت قانون» تلقی شد. در این فرض، اقتدار سیاسی شهروندان، خود هدف نبود، بلکه وسیله‌ای برای حراست از استقلال شخصی برابر اعضای جامعه به شمار می‌آمد.

1. Robert E. Goodin

2. will Kymlicka

3. Marion, I. Young

لیبرالیسم خود را از طریق هم پیوندی براننده دو نهاد هنجاری نیرومند معرفی می‌کرد. به بیان دیگر، اندیشه برابری فردی لیبرال‌ها به مثابه معیار اخلاقی عام‌گرایی تساوی طلب که خواستار رابطه برابر و توجه مساوی برای همه بود، نزد همگان راضی‌کننده به نظر می‌رسید. بدین سان، این اندیشه به مثابه معیار اخلاقی فرد‌گرایی معرفی شد که بر اساس آن هر شخص باید حق اداره کردن زندگی خودش را طبق سلیقه و عقیده خود داشته باشد. برابری برای همه شهروندان در کلیت قوانین بیان می‌شد؛ یعنی به صورت حقوق قابل تعقیب قانونی، در هر شاخه از قوانین، آزادی عمل به خوبی تعریف شده هر شهروند را در تعقیب روش خود از زندگی تعهد می‌کرد. در نتیجه، فرد‌گرایی اخلاقی معنای ذاتی عام‌گرایی تساوی طلب شد که فراتر از اخلاق متعارف مفهوم دیگری از حقوق مدرن به خود می‌گیرد. در این رابطه، اخلاق به مفهومی «رسمی»^۱ تبدیل می‌شود که به دقت با اندیشه رابطه برابر و توجه به هر فرد پیوند یافته است. اندیشه برابری همچنین به شکل قطعی، اجباری و به طور فرد‌گرایانه ساخت یافته حقوق مدرن در مفاهیم «رفتار برابر»^۲ و «شأن انسانی»^۳ بر می‌گردد.

این برداشت از برابری انتقادهای گسترده‌ای را دامن زد. در آغاز، هواداران آموزه جمهوری خواهی مدنی^۴ با این ایراد که «آزادی اولیه» نباید در قربان گاه «آزادی مدرن» فدا می‌شد، به آن پاسخ داده است. در واقع، لیبرالیسم معنای برابری اخلاقی آزادی‌ها را به روایتی فردگرایانه از حقوق معقول فرو می‌کاهد که در شرایط ابزار انگارانه به درستی درک ناشدنی است. در این معنا، درک مستقیمی درباره اشکال انسجام که نه فقط بستگان، دوستان و همسایگان حوزه خصوصی زندگی را پیوند دهد، بلکه همچنین شهروندان را به مثابه اعضای یک جامعه سیاسی، فراتر از روابط قانونی متحد کند، وجود ندارد. هسته نظم مشروع لیبرالی آزادی‌هایی دانسته می‌شود که هم زمان معاملات تجاری مالکان خصوصی و همچنین وجدان مذهبی و باورهای شخصی افراد را پوشش می‌دهد. این همان روایت «خود پرستانه»^۵ محدودی است که تنها پی گیری شخصی علایق یک فرد نسبت به خیرهای مادی و معنوی را دربرمی‌گیرد. هرچند

1. Formal
2. Equal Treatment
3. Human Dignity
4. Civic Republicanism
5. Egoistically

استدلال می‌شود که آزادی فردی به حقوقی که یک نفع‌گرا در پی‌گیری شادی دارد، فروکاستنی نیست (Habermas, 2005: 1-2).

مراجعه دوباره به جمهوری خواهی مدنی، برداشتی متفاوت و بیناذهنی از آزادی ارایه می‌کند که با نقش شهروند دموکراتیک پیوند خورده است. در این برداشت، تشکیل حاکمیت دموکراتیک و اخلاق سیاسی جامعه را بازتولید و دوباره احیا می‌کند. حقوق برابر تضمین‌گر آزادی اخلاقی است که در حاکمیت شهروندانی متحد و منسجم تبلور می‌یابد. جمهور خواهی اخلاقی با بهره‌مندی از ارزش انسجام مدنی، عام‌گرایی برابری خواه را تحدید می‌کند. هر شهروند، تنها در محدوده یک نظام اخلاقی که همه اعضای جامعه سیاسی بدان باور دارند، از حقوق برابر برخوردار می‌شود. آمیخته شدن شهروندان و فرهنگ ملی که نتیجه آن یک تعبیر «تک وجهی»^۱ از حقوق مدنی است، به تفاوت‌های فرهنگی بی‌توجه است. برتری سیاسی یک برداشت اخلاقی از خیر عمومی^۲ در جوامع متکثر بر عدم تضمین آزادی‌های اخلاقی برابر و تبعیض علیه شیوه‌های مختلف زندگی منجر می‌شود. از دید عام‌گرایی برابری خواه، این مسایل تنها در چهارچوب انتزاع بسیج انسجام مدنی از ملیت قومی و همبستگی بین «دیگری‌ها»^۳ می‌تواند رفع شود (Habermas, 2005: 1-5).

بدین سان، اگر چه لیبرال‌ها استقلال فردی را به‌عنوان برترین و ذاتی‌ترین شأن و حقوق انسانی در جامعه مدنی می‌بینند، اما حقوق گروهی به مثابه بخش اساسی رشد و آسایش انسانی نادیده گرفته می‌شود، یا دست کم، جای بسیار کمی به وضع حقوق گروهی یا نهادهای جمعی می‌دهند. با این وجود، برخی از اندیشمندان لیبرال به منظور رفع کمبود نادیده گرفتن حقوق گروهی، به جماعت‌ها و گروه‌ها به مثابه شرایطی برای خود شکوفایی و آزادی‌های فردی نگریسته‌اند (Singh, 1997: 169). اندیشمندان اخیر در قالب الگوهایی که از چند فرهنگ گرایی لیبرالی ارایه می‌دهند، مواضع اخلاقی، مشارکت گروهی، حقوق گروهی، باورهای مذهبی، سنت‌های پایدار و فرهنگ‌های تثبیت یافته تاریخی را با فردگرایی لیبرالی تطبیق داده‌اند تا به جبران کمبودهای موجود بپردازند.

1. Monochrome
2. Common Good
3. Others

گفتار دوم: چند فرهنگ گرایی لیبرالی

در اینجا نخست، چند فرهنگ گرایی به صورت مفهومی بررسی می‌شود. سپس، عضویت گروهی که وجه اشتراک همه دیدگاه‌های چندفرهنگ گرایی لیبرالی است، و رابطه این عضویت با سیاست فرهنگی تبیین می‌گردد. آنگاه، فرهنگ هویت بخش گروهی مورد بحث قرار می‌گیرد. و در نهایت، الگوهای چند فرهنگ گرایی لیبرالی ارائه می‌شوند:

۱- مفهوم چند فرهنگ گرایی

لیبرال‌ها در ادبیات چند فرهنگ گرایی، از زمینه‌های بسیار متفاوتی مانند «برابری خواهی»،^۱ «بی طرفی»،^۲ «انصاف»،^۳ «تصحیح بی عدالتی‌های تاریخی»^۴ و «پارسایی معرفتی»^۵ (Goodin 2009: 290) به بحث پرداخته‌اند. این مفهوم شامل آگاهی و دانش درباره تنوع انسانی و احترام بیشتر در کنش ارتباطی است. به بیان دیگر، چند فرهنگ گرایی به معنای شناسایی کامل ارزش‌های فرهنگی متفاوت و شیوه‌های ارتباطی گوناگون در جامعه‌ای متنوع و ناهمگون است (Mulnix & Mulnix, 2006: 7). با این وجود، مفهوم چند فرهنگ گرایی مانند بسیاری از مفاهیم فلسفی دیگر، اصطلاحی مناقشه آمیز است و دانشوران سیاسی آن را در معانی مختلف و مبهمی به کار برده‌اند. برای نمونه؛ این مفهوم جنبشی دانسته شده که ریشه‌های آن به مدارای آرمانی لیبرالی، تمایل به انکار امکان حقیقت جهانشمول^۶ و همچنین مخالفت با در حاشیه قرار دادن گروه‌های اجتماعی متفاوت بر می‌گردد.

در اینجا، چند فرهنگ گرایی بر پیش فرضی معرفت شناختی استوار شده است، زیرا امکان دستیابی به حقیقت جهانشمول مورد انکار قرار می‌گیرد. با اتکای بر این پیش فرض، چند فرهنگ گرایی بیشتر به جنبشی در اندیشه اجتماعی، سیاسی و آموزشی معاصر برمی‌گردد که تفاوت‌های فرهنگی را نگه می‌دارد و بر روی بی طرفی و رفتار با احترام با اعضای همه فرهنگ‌ها، به ویژه آن‌هایی که از نظر تاریخی قربانی ظلم و سلطه بوده‌اند، پا فشاری می‌کند (Siegel 2007: 205-206). نتیجه استدلال کسانی که مدل همسان سازی و جذب اقلیت‌های قومی و فرهنگی را رد می‌کنند، این است که جوامع چند فرهنگی نیاز به حقوق شهروندی چند

1. Egalitarianism
2. Fairness
3. Impartiality
4. Rectifying Historical Injustices
5. Epistemic Abstinence
6. Universal

فرهنگی دارند. در بسیاری از کشورهای پیشرفته صنعتی غربی نظیر آمریکا، کانادا، استرالیا، نیوزیلند، بریتانیا، اسکانداویناوی، هلند، بلژیک و سوئیس الگوی همسان سازی و جذب شهروندی اکنون عملاً جای خود را به چند فرهنگ گرایی داده است. بر خلاف آنچه نظریه پردازان همسان سازی از آن وحشت دارند، در آموزه چند فرهنگ گرایی، حقوق فرهنگی خاص به هیچ وجه به اشتقاق و گسیختگی جامعه منجر نمی‌شود، بلکه اقلیت‌ها را قادر می‌سازد تا به طور کامل در یک جامعه ی چند فرهنگی مشارکت کنند (نش، ۱۳۸۹: ۲۲۲-۲۲۱). در توجیه دفاع از چند فرهنگ گرایی، می‌توان به مفهوم «تباين»^۱ نیز استناد جست. بر این اساس، پایدارترین مولفه چند فرهنگ گرایی، تباين فرهنگ‌ها، مذاهب و گروه‌های نژادی است که هر یک خود را «مستقل و خودبنیاد» فرض می‌کنند. این مساله رویکرد انتزاعی جهان شهری را کنار می‌نهد و بر پذیرش همگانی و کاربست اصل مشترک چند فرهنگ گرایی تاکید می‌ورزد. با اتکا به این اصل، همه زبان‌ها و فرهنگ‌ها می‌توانند درک مشترکی از یکدیگر پیدا کرده و در زندگی عملی به همزیستی مسالمت آمیز دست یابند (Bernstein, 2010: 381).

۲- عضویت گروهی و سیاست فرهنگی

چند فرهنگ گرایان لیبرال عضویت گروهی را ملاکی مناسب برای سیاست‌های توزیع فرهنگی تلقی می‌کنند. در این رویکرد، به تفاوت‌های فرهنگی مردم که با ارزش‌های لیبرالی خودمختاری و آزادی فردی قابل پیوند است، اذعان می‌شود. بر این اساس، فرهنگ به عنوان شکل دهنده گزینه‌های معنادار و فرصت‌های افراد جهت مشارکت موفق در یک گروه دیده می‌شود. چند فرهنگ گرایان در زمینه سیاست فرهنگی خود تمایل دارند رفتارهای متفاوت گروه‌های فرهنگی یا اعضای این گروه‌ها را با ارجاع به خودمختاری و آزادی فردی برای همه شهروندان تضمین کنند. شناسایی رفتار متمایز و تفاوت‌های فرهنگی روشی موفقیت آمیز برای همساز کردن گروه‌های ناهمگون اجتماعی است. بر این اساس، به همه گروه‌ها اجازه داده می‌شود تا مفاهیم خودشان را از خیر تعقیب کنند (Vitikainen 2009: 53-54). به عقیده جوزف رز^۲ و آویشای مارگالیت^۳، این یک واقعیت جهان است که مردم اعضای گروه‌های متفاوت هستند و این عضویت‌ها در گروه‌های معین ارزش ضروری و ارزنده زندگی افراد است. اما در موقعیت‌های مختلف، تنها با اولویت بخشیدن به مفهوم خودمختاری و آزادی فردی می‌توان

1. Incommensurability

2. Joseph Raz

3. Avishai Margalit

حق انحصاری یک گروه را برای اداره امور خویش به لحاظ اخلاقی توجیه کرد (Raz & Margalit, 1994: 114).

۳- فرهنگ هویت بخش گروهی

در یک گروه فرهنگی، فرهنگ و عضویت دو عنصر اساسی آن به شمار می‌آید. فرهنگ نمایانگر هویت فرد بوده و کیستی و چگونگی رفتار او را تعیین می‌کند. فرهنگ ترسیم‌گر مرزهای شناسایی و رفتاری اعضای یک گروه با گروه‌های دیگر است. انتخاب مفاهیم و چهارچوب‌های ارزشگذار اخلاقی در درون فرهنگ امکان‌پذیر می‌گردد. محتوای فرهنگی شامل هنجارها، ارزش‌ها، باورها و آداب و رسوم اجتماعی با عضویت یک گروه فرهنگی شکل گرفته و معنا می‌یابد. در این معنا، عضویت یک کارکرد دوگانه دارد. نخست؛ بخش اصلی خودمختاری فرد را نمایش می‌دهد. دوم؛ پیش شرط اساسی برای محتوای فرهنگی است که در زندگی اعضای یک گروه فرهنگی تاثیر بسزایی دارد. فرد فقط از طریق عضویت می‌تواند از فرصت‌های ابداعی فرهنگ نهایت لذت را ببرد (Raz & Margalit, 1994: 114-117).

۴- الگوهای چند فرهنگ گرایی لیبرالی

چند فرهنگ گرایی لیبرالی در تنظیم مناسبات اجتماعی و سیاسی الگوهای خاصی را ارائه می‌کند. در اینجا به چهار الگوی مهم اشاره می‌گردد: الگوهای اول و دوم شامل «حمایتی»^۱ و «چند زبانی»^۲ را گودین سامان داده است. او نهایتاً نوع چند زبانی را بر حمایتی ترجیح می‌دهد. کیملیکا نیز الگوی «شهروندی چند فرهنگی»^۳ را معرفی کرده است. در این الگو، راهکارهای سه گانه ای برای حل بحران‌های اجتماعی و سیاسی جوامع چند فرهنگی پیشنهاد شده است. یانگ نیز با الگوی «سیاست تفاوت»، قایل به ورود هویت‌های گروهی در نهادهای تصمیم‌گیر جامعه است.

1. Protective
2. Polyglot
3. Multicultural Citizenship

۴-۱. چند فرهنگ گرایی حمایتی

گودین دو نوع چند فرهنگ گرایی لیبرالی را از هم متمایز می‌سازد که هر دو در سنت لیبرال، اما در دو نوع متفاوت از آن، قابل شناسایی هستند. الگوهای چند فرهنگ گرایی گودین، نه به طور کامل و دقیق، ولی تا حدودی با الگوهای مشهور لیبرال دموکراسی مکفرسون^۱ برابری می‌کند. او نوع اول را، که گونه مشهورتر چند فرهنگ گرایی لیبرالی است، «چند فرهنگ گرایی حمایتی» می‌نامد که الگوی «دموکراسی حمایتی»^۲ مکفرسون را بازتاب می‌دهد. الگوی اخیر لیبرال دموکراسی مستلزم این است که حکومت از ستم خود نسبت به مردم جلوگیری نماید. در گونه چند فرهنگ گرای آن نیز گفته می‌شود که در ازای تجاوزی که به حقوق اقلیت‌ها می‌شود، بایستی از اقلیت‌های فرهنگی در برابر ستم جامعه اکثریت و حکومتی که منتخب آن است، حمایت شود. این گونه از چند فرهنگ گرایی لیبرالی، که در جامعه واقعی گستره فراگیرتری را در برمی‌گیرد، تقریباً با الگوی «دموکراسی توسعه ای»^۳ مکفرسون مترادف است. در این دیدگاه، دموکراسی پیش درآمدی بر توسعه خودبنیاد^۴ فرد دیده می‌شود. الگوی چند فرهنگ گرایی چند زبانی نیز انتخاب مجموعه عوامل مستقل را توسعه می‌دهد. این رویکرد تا حدی، و نه کاملاً، مشابه توسعه خود بنیاد است.

به نظر گودین، لیبرالیسم بهترین زمینه ممکن برای چند فرهنگ گرایی را فراهم می‌کند. بنابر استدلال او، دو زمینه لیبرال برای چند فرهنگ گرایی بسیار متمایزند و پذیرش یکی از دو نوع سیاست چند فرهنگ گرایی لیبرال به جای دیگری، تفاوت عملی بسیار بزرگی ایجاد می‌کند. در چند فرهنگ گرایی رایج، برخی فرهنگ‌ها بهتر از سایر فرهنگ‌ها به شمار می‌آیند. برخی لیبرال‌ها برتری فرهنگ‌هایی را که لیبرال تر هستند، تأیید کرده و بر این باورند که این فرهنگ‌ها انتخاب را آسان کرده و گزینه‌های انتخاب را بسط می‌دهند. در این معنا، «مشارکت در چهارچوب فرهنگ برتر» به جای «مشارکت در فرهنگ‌های متعدد» می‌نشیند. برای نمونه؛ در چند گونگی فرهنگی ایالات متحده، انگلیسی زبانان بر کسانی که به زبان‌های دیگر سخن می‌گویند، برتر دانسته شده و انتخاب‌های بیشتری دارند (Goodin, 2009: 289-290).

1. Macpherson
2. Protective Democracy
3. Developmental Democracy
4. Self-Development

۲-۴. چند فرهنگ گرایی چند زبانی

هر دو الگوی چند فرهنگ گرایی حمایتی و چند زبانی با فروکاستن از حجم منازعات اجتماعی و ایجاد روابط مسالمت آمیز پایه گذار و تثبیت گر بنیان‌های نظم اجتماعی در جوامع چند فرهنگی هستند. در الگوی حمایتی، با فرهنگ‌های اقلیت به دلایل کارکردی مدارا صورت می‌گیرد، زیرا این امر از ایجاد و گسترش نارضایتی بین اقلیت‌ها و رویارویی آنان با ساختارهای حاکم جلوگیری به عمل می‌آورد. اما در الگوی چند زبانی بر حقوق اقلیت‌های فرهنگی تاکید می‌شود. پاسداشت این حقوق التزام به ارزش‌های ذاتی دموکراتیک فراتر از هدف‌های کارکردی چون انتظام بخشیدن به روابط افراد و گروه‌ها در جوامع چند فرهنگی است.

در الگوی حمایتی، فرهنگی‌های اقلیت تا جایی که حضور دارند، مورد احترام قرار می‌گیرند. از این رو، این الگو به قدر کافی متناقض است؛ به گونه‌ای که گاهی اوقات محتوای آن حکایت از تک فرهنگ گرایی می‌کند. اگر تنها یک فرهنگ اجتماعی در برخی مکان‌های ویژه وجود داشته باشد، حمایت از فرهنگ به مثابه زمینه‌ای برای انتخاب، صرفاً فرهنگ اجتماعی ویژه‌ای را حمایت کرده و توسعه می‌دهد. بدین ترتیب، این الگو اگر نه کاملاً منفعل باشد، اما یقیناً به طور فعالانه همه فرهنگ‌ها را در بر نمی‌گیرد و دلیلی برای پذیرفتن همه فرهنگ‌های دیگر عرضه نمی‌کند. در این فرض، تنها با رزمایشی تدافعی برای بخشی از گروه‌های اقلیت که در بین اکثریت محصور هستند، روبرو می‌شویم. برای نمونه؛ در استرالیا چند فرهنگ گرایی به مثابه یک پروژه سیاسی عملی، احترام به تنوع را به بهترین وجه شامل می‌شود. اما این الگوی حمایتی دارای حلقه‌هایی مبهم و نادرست است، زیرا از فراهم کردن زمینه‌های لازم برای «احترام به تنوع» ناتوان است و حداکثر زمینه‌ای برای تحمل، اذعان، احترام و حمایت از تفاوت‌ها ایجاد می‌کند. اما در مقابل، چند فرهنگ گرایی چند زبانی واقعاً زمینه انتخاب گسترده‌ای را برای درآمیختن و تطابق گزینه‌هایی که گروه‌های اقلیت برمی‌گزینند، ایجاد می‌کند. در این فرض، زمینه گسترده‌تر و بهتری برای انتخاب فرد مهیا می‌شود و او قادر خواهد بود تا در میان طیف‌های متنوعی از گزینه‌هایی که چند فرهنگ گرایی چند زبانی در دسترس وی قرار می‌دهد، انتخاب کند (Goodin, 2009: 291-295).

۳-۴. شهروندی چند فرهنگی

الگوی شهروندی چند فرهنگی با دیدگاه‌های فیلسوف سیاسی کانادایی، ویل کیملیکا شناخته می‌شود. نقطه تمرکز اندیشه‌های او این است که تبیین کند چگونه حقوق اقلیت‌ها

می‌تواند با حقوق فردی هم زیستی کند و اصولی مانند آزادی فردی، دموکراسی و عدالت اجتماعی پاس داشته شود. بدین سان، کیملیکا در پی احیای نظریه ای لیبرالی است که حقوق اقلیت‌ها را محترم شمرد (Kymlicka, 1995: 2-3). او در تلاش است تا ضمن ایجاد پیوند میان مفاهیم «فرد» و «جامعه» به آن دسته از منتقدان لیبرالیسم که نظریه لیبرالی را مبتنی بر حقوق فردی می‌دانند، پاسخ دهد. بر همین اساس، کیملیکا علاوه بر این که میان حقوق فردی و حقوق گروهی تعارضی نمی‌بیند، معتقد است که حقوق اخیر می‌تواند ابزاری برای جلوگیری از اعمال قدرت اقتصادی و سیاسی یک اجتماع بزرگ تر بر جمعی کوچک تر باشد تا منابع و نهادهایی را که اساس یک اقلیت بر آن گذاشته شده در برابر تصمیمات اکثریت مصون نگه دارد (کیملیکا ۱۳۸۴: ۷۳-۷۲).

کیملیکا راه کارهای عملی الگوی شهروندی خود برای حفظ حقوق گروهی، شامل حقوق خودگردانی،^۱ حقوق چند قومی^۲ و حقوق نمایندگی خاص^۳ می‌داند. به گفته وی، حقوق خودگردانی به معنای واگذاری اختیارات به اقلیت‌ها در درون دولت‌هاست که از طریق نوعی نظام فدرال انجام می‌پذیرد. حقوق چند قومی به وسیله کمک مالی قانونی و عمومی به فرهنگ‌های اقلیت از هویت گروهی آنان حفاظت می‌کند. حقوق نمایندگی خاص نیز، نمایندگی تضمین شده ای به اقلیت‌ها در نهادهای سیاسی جامعه می‌دهد. کیملیکا حقوق خودگردانی را کاملاً گسترده و فاصله آن را با تجزیه فقط یک گام می‌داند. در مقابل، حقوق چند قومی و نمایندگی را تضمین کننده جذب اقلیت‌ها درون جامعه سیاسی به حساب می‌آورد؛ اما این امر نه به وسیله نفی تفاوت‌های فرهنگی، بلکه از راه پذیرش این تفاوت‌ها به مثابه بخشی ضروری از یک دولت چند فرهنگی باثبات صورت می‌گیرد (Kymlicka, 1995: 27-33).

او ضمن این که با ارایه مفهوم نمایندگی گروهی در برابر نمایندگی فردی، درصدد است تا زمینه عینی تحقق حقوق اقلیت‌ها را فراهم کند، با این مسأله مواجه می‌شود که آیا این نوع نمایندگی با نمایندگی فردی مغایر نیست؟ در پاسخ به این ابهام کیملیکا خاطر نشان می‌سازد که ممکن است نمایندگی گروهی در تداوم منطقی نمایندگی فردی تلقی شود تا این طور استدلال شود که این نمایندگی با ویژگی‌های فرهنگ سیاسی لیبرالی سازگاری دارد. اما او

1. Self-Government
2. Polyethnic Rights
3. Special Representation Rights

نماینده‌گی گروهی را به این سبب برتر می‌داند که گروه‌ها بهتر می‌توانند مدافع علایق و منافع گروهی باشند و درک لازم از این نیازها داشته باشند. به گفته او، لیبرالیسم در رابطه با حقوق اقلیت‌ها دارای محدودیتی اساسی است و آن این که تفسیر لیبرالی از حقوق اقلیت‌ها مرز گذاری‌های درونی و شدید را توجیه نخواهد کرد؛ بدین معنا که فرهنگ اقلیت نمی‌تواند آزادی‌های سیاسی و مدنی اعضایش را محدود کند (Kymlicka, 1995: 134-138, 152).

کیملیکا تلاش می‌کند تا نشان دهد که پذیرش و گسترش حقوق نمایندگی و چند قومی در جوامع لیبرال می‌تواند از همبستگی ملی حمایت کند. به نظر او، تقاضای حقوق نمایندگی و حقوق چند قومی گروه‌های اقلیت، عمدتاً برای عضویت کامل در جامعه بزرگ تر است. هرچند حق خود مختاری می‌تواند تهدیدی برای وحدت و انسجام ملی باشد، اما از دگر سو، انکار حق خودمختاری نیز موجب ثبات نمی‌شود. در نهایت، می‌توان نتیجه گرفت که با رویکردی خوش بینانه، امکان دارد بسیاری از تقاضاهای گروه‌های فرهنگی و قومی را با اصول لیبرالی مانند آزادی فردی سازگار دانست (Kymlicka, 1995: 192-193).

۴-۴. سیاست تفاوت^۱

الگوی سیاست تفاوت یانگ بر این فرض اساسی لیبرالی استوار است که همه اعضای یک جامعه می‌توانند در شکل بخشی به زندگی فردی مشارکت داشته باشند. اما علاوه بر نابرابری توزیعی در منابعی مانند پول، زمان و اطلاعات در سنت لیبرال دو عامل دیگر موجب نابرابری در شهروندی می‌شوند. نخست؛ لیبرالیسم برداشتی از شهروندی را می‌پذیرد که تفاوت‌های اجتماعی را نفی می‌کند، زیرا لیبرالیسم نه تنها از شمولیت به مفهوم برابری در امر مشارکت حمایت می‌کند؛ بلکه از آن در معنای بسیار انتزاعی پذیرش «یک نقطه نظر همگانی» توسط افراد نیز حمایت می‌کند. بر طبق این نگرش، شهروندی مستلزم این است که افراد درکی را که از تجربه خاص خودشان ناشی می‌شود، کنار بگذارند. به این معنا شهروندان ملزم هستند تا هنگام حقوق و مسؤولیت‌ها هویت خود را نادیده بگیرند. دوم؛ قوانینی که توسط شهروندان و نمایندگان شان تصویب می‌شود، صرف نظر از نیازهای گوناگون آن‌ها و نابرابری‌هایی که در سطح جامعه وجود دارد، بر همه افراد اعمال می‌شود. بنابراین، لیبرالیسم برابری میان افراد

1. Politics of Difference

مختلف جامعه را نشان نمی‌دهد، بلکه سلطه «آرمان برابری» بر «تفاوت» را نشان می‌دهد (Young, 1989: 274).

از این رو، یانگ معتقد است برای این که شهروندی به طور کامل فراگیر باشد باید یک سیاست تفاوت به کار گرفته شود و هویت‌های جمعی در نهادهای تصمیم‌گیری جامعه وارد شوند. پروژه هنجاری و انتقادی یانگ با دو وجه از فهم جامعه، شامل به حساب آوردن گروه‌های اجتماعی و مفهومی از واسطه‌گری روابط اجتماعی، پیوند یافته است. این دو وجه به طور جداگانه و در پی هم به مفروضات یانگ می‌رسند و جایگزین بحث لیبرالی - کامیونتریانیستی درباره عدالت می‌شوند (Tebble, 2002: 260). در تمایز گروهی یانگ، دو مفهوم سلطه^۱ و ستم^۲ کانون سیاست به شمار می‌آیند. این دو مفهوم در آثار او، شامل عدالت و سیاست تفاوت (۱۹۹۰) و شمولیت و دموکراسی (۲۰۰۰) به ترتیب به مثابه «محدودیت رسمی بر خود مختاری»^۳ و «محدودیت رسمی بر توسعه خود بنیاد»^۴ تعریف شده‌اند. اکنون قدری شگفت‌انگیز به نظر می‌آید که یانگ به طور خاص به سلطه و ستم به گروه‌های متمایز علاقه نشان می‌دهد. یانگ با توجه به نسبت چند فرهنگ گرایی با لیبرالیسم، کامیونتریانیسم و پساساخت‌گرایی،^۵ آن را نقدی به جهان شمول گرایی لیبرالیسم، و دارای نوعی قرابت محتوایی با پساساخت‌گرایی و کامیونتریانیسم می‌داند که از دیدگاه هستی‌شناسانه، منزلت گروه را فراتر از فرد قرار می‌دهد. چند فرهنگ گرایی درصدد است تا از جهان شمول گرایی و عام گرایی کاذب فرهنگ مسلط‌رهایی یافته، به سایر گروه‌هایی که از لحاظ فرهنگی تحت ستم قرار داشته و در حوزه عمومی حاشیه نشین و مغفول یا مطرود بودند، امکان شنیده شدن صدای آنها را دهد (Young, 1990 42-48). برای تبیین مساله، یانگ مفهوم گروه‌های اجتماعی را از دو مفهوم دیگر از مجموعه‌های اجتماعی یعنی «توده‌ها» و «انجمن‌ها» به شدت تمییز می‌دهد. به گفته او، یک توده شامل «هر گونه طبقه بندی از افراد بر اساس برخی ویژگی‌ها» مانند یک نوع رنگ چشم است، اما یک انجمن «مجموعه‌ای از افرادی را که به طور ارادی کنار یکدیگر جمع شده

1. Domination
2. Oppression
3. The Institutional Constraint on Self-Determination
4. Institutional Constraint on Self-Development
5. Post-Structuralism

اند، مانند یک کلوب، صنف، حزب سیاسی، کلیسا، دانشگاه، اتحادیه، سازمان لابی گر یا هر گروه ذی نفوذ دیگری» در بر می‌گیرد (Young, 1989: 260).

در هر دو مورد، فرد به مثابه مفهومی پیشینی از مجموعه‌های اجتماعی دیده شده است، زیرا هر دو مفهومی از عضویت را مجسم می‌کنند که اعضا در آن یا از پیش فردیت یافته اند یا افرادی سبک بارند. نتیجه آن است که هر دو مفهوم از مجموعه‌های اجتماعی از جلب رضایت گروه‌ها ناتوان اند و اهمیت مجموعه‌های اجتماعی را نسبت به افراد در نظریه و عمل سیاسی بسیار کم تصدیق می‌کنند. در مقابل، یانگ برداشتی از گروه‌های اجتماعی را به مثابه بخش کوچکی از ساخت هویتی فرد، شامل «درک ویژه ای از تاریخ، هم پیوندی و جدایی، حتی استدلال، ارزیابی و بیان احساسات افراد» پیش می‌کشد. فزون تر، او بین دو نوع روابط اجتماعی چهره به چهره و باواسطه تمایز قایل می‌شود. گونه نخست، روابط فردی مستقیم را در بر می‌گیرد که در آن هر کس دیگری را با فردیت خود می‌فهمد. بی واسطگی به معنای روابطی است که در آن افراد حضور مشترک دارند و امکان تحرک محدود به اندازه برقراری تماس وجود دارد. در مقابل، روابط اجتماعی با واسطه به وسیله «فاصله زمانی و فضایی» ایجاد می‌شود. مفهوم وساطت به طور کامل و واضح به ساختار اجتماعی جوامع مدرن شهرنشین و تقسیم بندی‌های پیچیده کار در آن بر می‌گردد. در واقع، در جوامع مدرن هر کس وابسته به فعالیت‌هایی است که ممکن است قابل رویت باشد و چه بسا از دیدگان پنهان شود (Tebble, 260-262).

به هر ترتیب، یانگ تلاش جدی دارد تا میان حقوق فردی که به اصطلاح در اندیشه لیبرالی بر آن تأکید می‌شود و حقوق گروهی فرد به مثابه عضو گروه‌های اجتماعی خاص نوعی هم پیوندی ایجاد کند. در این فرایند، او معتقد است که حقوق فرد به مثابه «فردیتی» که در لیبرالیسم بر آن تأکید می‌شود، به طور کامل محقق نیست؛ زیرا بخشی از هویت فرد ریشه در گروه‌های اجتماعی خاص دارد که فردگرایی لیبرالی آن را نادیده می‌گیرد و به ناچار نمی‌تواند به همه نیازهای او پاسخ گوید. از این رو، یانگ با طرح الگوی سیاست تفاوت در شهروندی، درصدد است تا با ایجاد نوعی هم زیستی میان حقوق فردی و حقوق گروهی کاستی‌های حقوق فردی را پوشش دهد.

گفتار سوم: نگاهی انتقادی به الگوهای چند فرهنگ گرایی لیبرالی

آشکار است که همه الگوهای چند فرهنگ گرایی در پی رهایی از انتقاد تاکید بیش از اندازه لیبرالیسم بر حقوق فردی و تقدم اخلاقی فرد بر جامعه (مالهال و سوئیفت ۱۳۸۶: ۸۰، ۲۱۲؛ گاتمن ۱۳۸۶: ۲۳۱؛ Szahaj, 2005: 64)، تلاش گسترده ای به عمل آوردند تا با طرح اشکال متفاوتی از حقوق گروهی، اقلیت‌های فرهنگی را در کانون توجه سیاست اجتماعی لیبرالی خود قرار دهند. با این وجود، همه این الگوها از حل مساله تعلق هم زمان افراد در سطوح مختلف به گروه‌ها و پایگاه‌های اجتماعی متفاوت ناتوان بوده‌اند. این الگوها نتوانسته‌اند ضمن جا دادن حقوق گروهی در کنار فردگرایی، به حیثه‌هایی مانند بی طرفی و هم پیوندی آزادی و برابری وارد شوند. اصول مسلم لیبرالیسم، یعنی آزادی و برابری، مفاهیم رقیبی هستند که بدون هم پیوندی آن‌ها اساس لیبرالیسم متزلزل می‌گردد (Maffettone, 2000: 2-3). مسأله برابری و آزادی اقلیت‌ها در لیبرالیسم به نحوی مضاعف نادیده گرفته شده است؛ به گونه ای که تلاش‌های نظری چند فرهنگ گرایان نیز به خوبی نتوانسته است از عهده حل این مسأله برآید. فزون تر، این الگوها نگاهی ابزاری به اجتماع و گروه‌های اجتماعی دارند، زیرا در جمع بین حقوق فردی و گروهی، شیوه زندگی در این الگوها بر پایه فردگرایی استوار شده است. از این رو سؤالی که مطرح می‌شود این است که آیا معیار جایگزین دیگری می‌توان برای این معیار یافت؟ پاسخی که تیلور در اخلاق اصالت (۱۹۹۲) می‌دهد این است که به ناچار باید معیاری واحد و جهانشمول در مورد ارزش‌ها و خیرها وجود داشته باشد که بر مبنای آن بتوان درباره تفاوت‌ها قضاوت کرد. بر این اساس اصل «برابری» فرهنگ‌ها نمی‌تواند پاسخ گو باشد و توافق در مورد خیر عمومی، نیازمند اولویت بخشی به زندگی جمعی، انجمن‌ها و اجتماعات است (تقی لو، ۱۳۸۴: ۲۹۶-۲۹۷). در مفهوم برابری فرهنگ‌ها در چند فرهنگ گرایی لیبرالی نهایتاً به جایگاه برابر^۱ همه فرهنگ‌ها اذعان می‌شود که این به معنای شناسایی ارزش برابر آن‌ها نیست. این نکته نقدی دیگر را یادآور می‌شود که در چند فرهنگ گرایی لیبرال همچنان خیرها و غایاتی غالب در یک فرهنگ برتر مقدم شمرده می‌شود. در حالی که اعضای هر فرهنگ به ارزش فرهنگ خود باور دارند و این فرهنگ به زندگی شان معنا می‌بخشد و در واقع برای آنان حکم فرهنگ برین را دارا می‌باشد. چند فرهنگ گرایان مشخص نکرده‌اند که آیا این الگوها فقط به

اقلیت‌های متمرکز نظر دارند یا در مورد اقلیت‌های غیر متمرکز که امروزه در اکثر کشورهای پیشرفته صنعتی وجود دارند، نیز قابلیت اجرا و شمول پذیری دارد؟ مثلاً این الگوها به راحتی در مورد اقلیت فرانسوی زبان ایالت کبک در کانادا قابل اجراست؛ در حالی که در مورد مهاجرین چینی این الگوها را نمی‌توان اجرا کرد. با به کارگیری این الگوها فرهنگ اکثریت و همچنین اقلیت‌های متمرکز توسط کمک‌های مالی قانونی دولت تقویت می‌شود؛ در حالی که اقلیت‌های غیر متمرکز به رغم پرداخت مالیات یکسان از حقوق فرهنگی خود محروم می‌شوند (ر.ک: تقوی، ۱۳۸۳).

به هر یک از الگوهای چند فرهنگ گرای لیبرالی نیز به طور خاص نقدهایی وارد است که ذیلاً به تفکیک توضیح داده می‌شوند:

الگوی چند فرهنگ گرای حمایتی، صرفاً قائل به دفاع از فرهنگ اقلیت در برابر همگون سازی مداخله گرانه اکثریت است. در نتیجه، این الگو به دلیل عدم توجه کافی به «فرهنگ به مثابه زمینه ای برای انتخاب»، نمی‌تواند چندان نسبتی با سنت فکری لیبرالیسم داشته باشد. در حالی که الگوی چند زبانی به نسبت دارای استراتژی فراگیری است و هنوز در شکل لیبرالی «لیبرالیسم مدافع خود» از گونه حمایتی ناب بازشناختنی است. به بیان دیگر، گونه حمایتی ناب را با توجه به ویژگی‌های مذکور آن نمی‌توان در قالب لیبرالی شناخت (Goodin, 2006: 289).

در الگوی چند فرهنگ گرای چند زبانی، گودین بر این باور بود که این الگو بهتر و کامل تر از سایر الگوها است، اما او هیچ گونه ویژگی خاصی که دال بر توصیف ویژگی‌های الگوی خود باشد، ارائه نمی‌کند، بلکه تنها به بیان گزاره‌های سلبی از چند فرهنگ گرای رایج لیبرالی می‌پردازد. همچنین برخلاف این ادعا که چند فرهنگ گرای زمینه‌های استقلال فردی را با فراهم کردن زمینه ای بهتر برای انتخاب غنا می‌بخشد، چند فرهنگ گرای به این مفهوم، تنها زمینه‌های اجتماعی متعددی را که فرد بدان‌ها تعلق دارد، بارز کرده و به یکی از آن زمینه‌ها اولویت می‌دهد. به نظر گودین، مدل چند زبانی، با وام گیری فرهنگ اقلیت از اکثریت، «زمینه انتخاب» را بسط می‌دهد (Goodin, 2006: 289). این مساله هر چند از قرابت به سنت لیبرال حکایت می‌کند، اما در نهایت، به یکسان سازی فرهنگی اقلیت با اکثریت می‌انجامد؛ زیرا در یک تبادل فرهنگی معمولاً معیارهای فرهنگی فرهنگ اکثریت به فرهنگ اقلیت تحمیل می‌شود و این مسأله ناقض اصول تردیدناپذیر چند فرهنگ گرای است.

در شهروندی چند فرهنگی، کیملیکا با وجود این که خود مدعی است در درون سنت لیبرالی، اقدام به طراحی چند فرهنگ گرایی می‌کند، اما از این نکته غفلت می‌ورزد که ممکن است چند فرهنگ گرایی به عنوان بخشی از تلاش هماهنگ در مبارزه ضد سرمایه داری دیده شود، زیرا سرمایه داری لیبرالی به مفهوم «نماینده‌گی» کیملیکایی در جامعه آسیب می‌رساند و باعث نادیده گرفته شدن صدای فردی مردم می‌شود. این نگرش نظریه پردازانی چند فرهنگ گرایی را بر نمی‌تابد (McLennan, 2001: 404). همچنین کیملیکا نظریه شهروندی خود را بر مبنای هویت و فرهنگ ملی تعریف می‌کند. اما این مفهوم بسیاری از تفاوت‌های دیگر نظیر طبقه و جنسیت را پنهان می‌کند. به واقع، نخبگان سیاسی از این تعریف به عنوان ابزاری برای پنهان کردن این تفاوت‌ها بهره برداری کرده‌اند.

کیملیکا تعریفی کل گرایانه، غیر تاریخی و ایده آلی از جامعه و فرهنگ ارائه می‌دهد و خلط مفهومی بین گروه‌های فرهنگی و فرهنگ‌ها و هویت‌های فرهنگی ایجاد می‌کند. تعریف کیملیکا از چند فرهنگ گرایی به نتیجه‌ای غیر لیبرالی منتهی می‌شود. او در تبیین چند فرهنگ گرایی، بر آن چه «فرهنگ جامعه‌ای»^۱ می‌نامد، تأکید می‌نماید که در عالم واقع ما به ازایی نداریم؛ زیرا از دید او، فرهنگ جامعه‌ای، فرهنگی است که به اعضایش شیوه‌های معنادار زندگی را در حوزه‌های مختلف زندگی اجتماعی، آموزشی، دینی، تفریحی و اقتصادی، و هر دو حوزه عمومی و خصوصی ارائه می‌کند. به نظر او این فرهنگ‌ها از نظر سرزمینی متمرکزند و بر زبان مشترک مبتنا یافته‌اند.

این دیدگاه سبب می‌شود تا لیبرالیسم چند فرهنگی کیملیکا با انواعی از ناسیونالیسم قرن نوزدهم شباهت پیدا کند؛ زیرا او با خلط فرهنگ جامعه‌ای با فرهنگ مسلط و تقاضا برای حفظ و صیانت از چنین فرهنگی، خود را به این نتیجه ملزم می‌سازد. چون این تعریف از فرهنگ و ترجیح فرهنگ جامعه‌ای، «دیگر اشکال و ترتیبات هویت‌های جمعی را به حاشیه می‌راند و این نتیجه‌ای غیر لیبرالی است (کریمی، ۱۳۸۵: ۱۰۵-۱۰۴). بر این اساس، نظریه شهروندی چند فرهنگی کیملیکا کاربردی محدود خواهد داشت، زیرا با توجه به جایگاه ویژه‌ای که برای فرهنگ لیبرال قائل است، چیز زیادی برای جوامع چند فرهنگی ندارد که در آن یک جماعت لیبرال در کنار فرهنگ‌های غیر لیبرال زندگی کند. به بیان دیگر، از نظر کیملیکا شرط

شناسایی فرهنگ‌های اقلیت، پذیرش ارزش‌های لیبرالی است. کیملیکا، به تفسیر معینی از اختیار فردی در تصمیم‌گیری تمسک می‌جوید که در مورد طیف مجاز فرهنگ‌ها، بی‌طرفی حکومت لیبرال مورد نظر او را زیر سؤال می‌برد (حسینی بهشتی، ۱۳۸۰: ۲۸۳-۲۸۲).

و در نهایت، در بررسی انتقادی الگوی سیاست تفاوت، می‌توان یادآور شد که به دلیل وجود انواع بسیار متفاوتی از گروه‌های اجتماعی بر مبنای نژاد، مذهب، مهاجرت، قومیت، جنسیت و سن، این تفاوت‌ها ممکن است باعث قطع شکاف‌ها توسط همدیگر شود. نتیجه این که یک فرد ممکن است چندین هویت با عضویت‌های متمایز داشته باشد که لزوماً هم زیستی این تمایزها را در کنار یکدیگر سخت و چه بسا ناممکن سازد. همچنین یانگ با اتکای به برداشتی ضد جوهرگرایانه از گروه‌های اجتماعی، کاربرد نقدهای سنتی را در تعریف جوامعی که از آن‌ها بحث می‌کند، کنار می‌نهد. با این وجود، خود او از این نقدها در مورد برخی جوامع آرمانی استفاده می‌کند. بحث دیگر آن است که واقعیت گروه‌ها حدود نا معلومی دارد و تقویت فراوانی از نوعی سطوح شووینیسم یانگ بر ضد جامعه آرمانی دفاع می‌کند. در واقع هدف یانگ از مطرح کردن «سیاست تفاوت» خود، پایان دادن به مناظره لیبرال‌ها و کامیونتارین‌ها در باب موضوع عدالت بود. اما نظریه «تفاوت» در پایان دادن به این مناظره شکست خورد و در نتیجه با معیارهای خودش نیز نتوانست شرحی استادانه از سیاست حساس «تفاوت» به دست دهد. اگرچه، لیبرالیسم و طرح اندیشه در قالب آن یک هدف عمده یانگ بود، ولی «سیاست تفاوت» وی از لیبرالیسم یا کامیونتاریانیسم و به ویژه لیبرالیسم، غیرقابل تمیز هست و در واقع نظریه یانگ محلولی است که فقط می‌توان پیش فرض بنیادی لیبرالی آن را نمودار کرد. زیرا یانگ به مفهومی که می‌توانست فردگرایی لیبرال انتقادی بنامد، پاسخ نمی‌دهد و آن را به خوبی انعکاس نمی‌دهد (Tebble, 2002: 260, 275-276).

مقایسه الگوهای چندفرهنگ گرایی لیبرالی

| سیاست تفاوت | شهروندی چند فرهنگی | چند زبانی | حمایتی | الگوهای چند فرهنگ گرایی معیارهای مقایسه |
|---|--|---|--|---|
| پیوند بین حقوق فردی و حقوق گروهی | پیوند بین حقوق فردی و حقوق گروهی | ارزشی: احترام به حقوق ذاتی اقلیت‌ها | کارکردی: پایه گذاری و تثبیت بنیادهای نظم اجتماعی | هدف |
| فراگیر | فراگیر | فراگیر | محدود: فرهنگ‌های ویژه و موجود | گستره شمول |
| ورود هویت‌های جمعی در نهادهای تصمیم گیر جامعه برای تحقق کامل شهروندی | حقوق گروهی علت تداوم و مصونیت اقلیت از اعمال قدرت اقتصادی و سیاسی اکثریت | حمایت از فرهنگ‌ها برای افزایش زمینه‌های انتخاب | حمایت از فرهنگ به مثابه زمینه ای برای انتخاب | دلایل توجیهی |
| حقوق فردی ریشه در گروه‌های اجتماعی خاص دارد | تحقق عینی حقوق اقلیت‌ها | تأکید بر حقوق اقلیت‌های فرهنگی | مدارا - احترام به تنوع | درون مایه‌ها |
| به حساب آوردن گروه‌های اجتماعی و واسطه گری روابط اجتماعی | حقوق خودگردانی حقوق چند قومی حقوق نمایندگی خاص | شناسایی یکسان فرهنگ‌های متعدد درون جامعه | حمایت از اقلیت‌های فرهنگی در برابر ستم اکثریت | راهکارها |
| وجود انواع بسیار متفاوت از گروه‌های اجتماعی اتکا بر برداشتی ضد جوهر گرایانه از گروه‌های اجتماعی | نادیده گرفتن تعارض احتمالی این الگو با سرمایه داری لیبرالی مبتنای بر هویت و فرهنگ ملی و نادیده گرفتن سایر تفاوت‌ها نظیر طبقه و جنسیت | عدم توضیح ویژگی‌های خاص این الگو و توجه به زمینه‌های اجتماعی متعدد و اولویت دادن به یکی از آن‌ها بر خلاف ادعای غنا بخشیدن به زمینه استقلال فردی | تقدم بخشی به فرهنگ برتر در مقابل فرهنگ‌های متعدد توجه صرف به فرهنگ‌های اقلیت موجود | کاستی‌ها |

نتیجه‌گیری

همگون گرایی لیبرالی که به طور عینی در دولت‌های مدرن تجلی یافته است، به حقوق و تعهدات فرد به مثابه شهروند سیاسی جامعه تأکید دارد. اما این مسأله باعث نادیده گرفته شدن جنبه‌های دیگر هویت فرد در عضویت او بر مبنای قومیت، زبان، طبقه، فرهنگ و مانند آن شده است. نادیده گرفتن این گونه تنوعات و تفاوت‌ها، به هیچ وجه منجر به حل این معضل نشد،

بلکه در دهه‌های اخیر شاهد شکل‌گیری این انتقاد بوده ایم که الگوی همگون‌گرایی لیبرالی تکثر قومی و فرهنگی را نادیده می‌گیرد. از این رو، برخی اندیشمندان برای برون رفت از معضلات پدیده چند فرهنگی، در قالب اندیشه لیبرالی، الگوهایی از چند فرهنگ‌گرایی لیبرالی را طرح کردند تا از این طریق ضمن توجه به گروه‌های محروم، همه شهروندان به طور برابر از حقوق فرهنگی و شهروندی خود بهره‌مند شوند. برخی از نظریه پردازان الگوهایی از چند فرهنگ‌گرایی لیبرالی را مطرح نمودند که به اختصار نظرات سه تن از آنان در این مقاله مورد بررسی قرار گرفت.

در واقع، هدف آنان از این گونه نظریه پردازی، از یک سو، کاستن از نقدهای وارد بر لیبرالیسم در نادیده گرفتن حقوق گروهی و از دگر سو، دفاع از اندیشه لیبرالی به مثابه نظریه‌ای قابل انطباق با مسائل جوامع گوناگون بوده است. اما آشکار گردید که این الگوها از شناسایی مناسب و غیر مخاطره‌آمیز تعلق هم‌زمان افراد به گروه‌ها و پایگاه‌های اجتماعی ناتوان بوده‌اند. فزون‌تر، در این الگوها آزادی و برابری به عنوان دو عنصر متضاد، اما بنیادین لیبرالیسم، اساساً با اذعان به پذیرش چند فرهنگ‌گرایی در تضاد است. همچنین به رغم اشتراک هر یک از این الگوها در بنیان‌های نظری، اما هر یک راهکارهای متفاوتی در حل معضل چند فرهنگی ارائه می‌کرده‌اند که به نتایج متفاوت و گاه مخالف می‌انجامیده است.

فهرست منابع

الف) منابع فارسی

- تقوی، سید محمد علی (۱۳۸۳). «به رسمیت شناختن تفاوت‌های فرهنگی در عرصه عمومی جامعه: بررسی و نقد نظریه چارلز تیلور»، نامه مفید، شماره ۴۴، مهر و آبان، ۱۵۲-۱۲۷.
- تقی لو، فرامرز (۱۳۸۴). «بررسی و نقد کتاب اخلاق اصالت نوشته چارلز تیلور»، فصلنامه دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران، شماره ۶۷، بهار، ۳۰۴-۲۸۹.
- تقی لو، فرامرز (۱۳۸۶). «تنوع قومی، سیاست چند فرهنگی و الگوی شهروندی: بررسی موردی ایران»، فصلنامه مطالعات راهبردی، سال دهم، شماره اول، بهار، ۳۱-۹.
- حسینی بهشتی، سیدعلیرضا (۱۳۸۰). بنیاد نظری سیاست در جوامع چند فرهنگی، تهران: انتشارات بقیه.

کریمی، علی (۱۳۸۵). «چند فرهنگ باوری و همبستگی ملی: تأملی انتقادی»، فصلنامه مطالعات ملی، سال هفتم، شماره ۳، ۹۳-۱۱۴.

کیملیکا، ویل (۱۳۸۴). «آزادی خواهی و چندگانگی قومیتی»، ترجمه فرزین آرام، مجله گفتگو، شماره ۴۳.

گاتمن، امی (۱۳۸۶). «انتقادهای جامعه گرایانه از لیبرالیسم»، در **جامعه گراییان و نقد لیبرالیسم**، ترجمه سیدمحمدعلی حسینی زاده، چاپ دوم، قم: پژوهشگاه علوم و فرهنگ اسلامی.

مالهال، استیون و سوئیفت، آدم (۱۳۸۶). «مک اینتایر: اخلاق در پی فضیلت»، در **جامعه گراییان و نقد لیبرالیسم**، ترجمه محمود فتحعلی، چاپ دوم، قم: پژوهشگاه علوم و فرهنگ اسلامی.

مالهال، استیون و سوئیفت، آدم (۱۳۸۶). «والزر؛ عدالت و انتزاع»، در **جامعه گراییان و نقد لیبرالیسم**، ترجمه مهدی براتعلی پور، چاپ دوم، قم: پژوهشگاه علوم و فرهنگ اسلامی.

نش، کیت (۱۳۸۹). **جامعه شناسی سیاسی معاصر: جهانی شدن، سیاست و قدرت**، ترجمه محمد تقی دلفروز، چاپ هشتم، تهران: انتشارات کویر.

ب) منابع انگلیسی

- Bernstein, Richard, J. (2010). "The Specter Haunting Multiculturalism", **Philosophy Social Criticism**, Vol. 36, Nos. 3-4, pp. 381-394.
- Goodin, Robert, E. (2006). "Liberal Multiculturalism: Protective and Polyglot", **Political Theory**, Vol. 34, No. 3, pp. 289-303.
- Habermas, Jürgen (2005). "Equal Treatment of Cultures and the Limits of Postmodern Liberalism", Translated by Jeffrey Flynn, **The Journal of Political Philosophy**, Vol. 13, No. 1, pp. 1-28.
- Kymlicka, will (1995). **Multicultural Citizenship**, Oxford: Oxford University Press.
- Maffettone, Sebastiano (2000). "Liberalism and its Critique: Is the Therapy Worse Than the Disease?" **Philosophy & Social Criticism**, Vol 26, No. 3, pp. 1-37.
- McLennan, Gregor (2001). "Can There Be a 'Critical' Multiculturalism?" **Ethnicities**, Vol. 1, No. 3, pp. 389-422.
- Mulnix, Esther Elena López & Mulnix, Michael William (2006). "Models of Excellence in Multicultural Colleges and Universities", **Journal of Hispanic Higher Education**, Vol. 5, No. 1, pp. 4-21.
- Rawls, John (1985). "Justice as Fairness: Political, not Metaphysical", **Philosophy and Public Affairs**, Vol. 14, No. 3.

- Raz, J. and Margalit, A. (1994). "National Self-Determination", in Raz, J. (ed.) (1994) **Ethics in the Public Domain: Essays in the Morality of Law and Politics**, Oxford: Clarendon Press, pp. 110-130.
- Siegel, Harvey (2007). "Multiculturalism and Rationality", **Theory and Research in Education**, Vol. 5, No 2, pp. 203-223.
- Singh, Basil, R. (1997). "Liberalism, Communitarianism and Discussion Method as a Means of Reconciling Controversial Moral Issues", **Educational Studies**, Vol. 23, No. 2, pp. 169-184.
- Szahaj, Andrzej (2005). "Postmodern Liberalism as a New Humanism", **Diogenes**, Vol. 52, No. 206, pp. 63-70.
- Taylor, Charles (1992). **The Ethics of Authenticity**, Harvard University Press.
- Tebble, Adam James (2002). "What is the Politics of Difference?", **Political Theory**, Vol. 30, No. 2, pp. 259- 281.
- Vittkainen, Annamari (2009). "Liberal Multiculturalism Group Membership and Distribution of Cultural Policies", **Ethnicities**, Vol. 9, No. 1, pp. 53-74.
- Young, I. Marion (1989). "Polity and Group Difference: A Critique of the Ideal of Universal Citizenship", **Ethics**, Vol. 99, No. 2, pp. 250-274.
- Young, I. Marion (1990). **Justice and the Politics of Difference**, Princeton: Princeton University Press.
- Young, I. Marion (2000). **Inclusion and Democracy**, Oxford: Oxford University Press.